



فرے در — زمین آرزوہا



از سلمان فارسی نقل شده است که فرمود در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام نشستیم بودیم که من به ایشان عرض کردم: می‌خواهم اندکی از معجزات شما را مشاهده کنم. حضرت فرمود: ان شاء الله معجزه‌ای نشان خواهم داد. آن‌گاه حضرت برخاست و به درون منزل خود رفت و در حالی بیرون آمد که بر اسبی سیاه رنگ سوار بود و قبای سفید بر تن و کلاه سفید بر سر داشت. سپس ندا داد: ای قنبر! آن اسب را برایم بیرون بیاور. قنبر اسبی سیاه و خالدار را بیرون آورد پس حضرت به من فرمود: ای ابا عبدالله! سوار شو. سلمان گوید: من نیز سوار شدم. ناگهان دیدم که آن اسب در دو طرف خود، دو بال دارد. حضرت آن اسب را صدا نمود و اسب در هوا به پرواز درآمد و به خدا سوگند که من صدای بال‌زدن فرشتگان و تسبیح‌گویی آنان در زیر عرش را می‌شنیدم. آن‌گاه به ساحل دریا رسیدیم و آن دریایی پهناور و مواج بود. حضرت نگاه تندی به آن کرد و آن دریا از هیجان خود باز ایستاد و ساکت شد

یوسف فاطمه





به ایشان عرض کردم: ای مولای من، دریا از نگاهتان آرام شد؟ فرمود: ترسید که درباره آن دستوری صادر کنم. آن‌گاه دست مرا گرفته است و روی آب قدم نهاد و اسب‌ها نیز به دنبال ما می‌آمدند. به خدا قسم که نه پاهای ما خیس شد نه سم‌های اسبان. سلمان گوید: ما از آن دریا عبور کردیم و به جزیره‌ای رسیدیم که درختان انبوه و میوه‌های بسیار و رودخانه‌های زیادی داشت. ناگهان به درخت بزرگی برخوردیم که نه تنه‌ای داشت و نه شکوفه‌ای. حضرت با عصایی که در دست داشت، ضربه‌ای به آن زد. آن درخت شکافته شد و ناقه‌ای به طول هشتاد ذراع (ذراع؛ مسافت از سر آرنج تا نوک انگشت میانه‌ی انسان است) که عرض آن چهل ذراع و دم آن کوتاه بود، از آن بیرون آمد. حضرت به من فرمود: نزد ناقه برو و از شیر آن بنوش تا سیراب گردی. من نیز به طرف ناقه رفته است و از شیر آن نوشیدم تا این‌که سیراب شدم. شیر آن ناقه از عسل شیرین‌تر و از کره نرم‌تر بود

یوسف فاطمه





حضرت به من فرمود: ای سلمان! آیا این خوب است؟ گفتم: ای مولای من، چه چیز خوبتر از این می‌تواند باشد؟ فرمود: آیا می‌خواهی چیزی خوبتر از آن نشانت دهم؟ گفتم: آری یا امیرالمؤمنین. فرمود: ای حسناء! بیرون آی. پس ناقه‌ای بیرون شد که طول آن صد و بیست ذراع و عرض آن شصت ذراع و سر آن از یاقوت سرخ و سینه آن از عنبر خاکستری رنگ و پاهای آن از زبرجد سبز و زمام آن از یاقوت سبز و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپ آن از نقره و عرض آن از مروارید نرم و مرطوب بود. حضرت به من فرمود: ای سلمان! از شیر آن بنوش. سلمان گوید: من پستان آن ناقه را به دهان گرفتم. ناگهان متوجه شدم که از آن عسل خالص و ناب بیرون می‌آید. پرسیدم: ای سرورم! این ناقه از چه کسی است؟ فرمود: ای سلمان! این ناقه برای تو و دیگر مؤمنان از پیروان من است. سپس فرمود: ای ناقه! به سوی درخت بازگرد. آن ناقه هم فوراً بازگشت

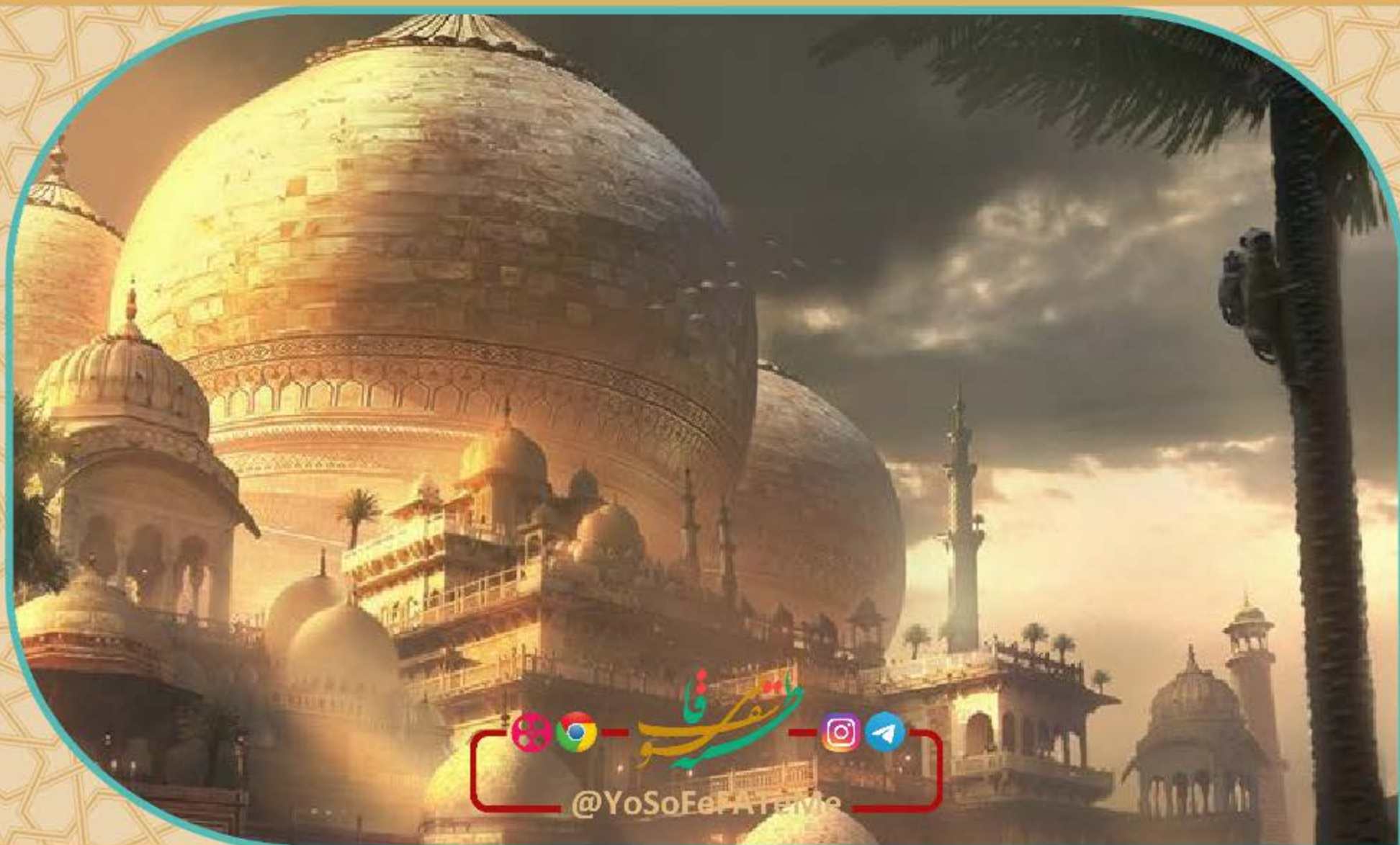
یوسف فاطمه





سپس حضرت مرا به آن جزیره، کنار درختی برد که پای آن درخت سفره‌ای بزرگ از غذا بود که بوی مشک از آن به مشام می‌رسید. سلمان گوید: ناگهان پرنده بزرگی به شکل عقاب برجست و به حضرت سلام کرد و باز به جای خود بازگشت. پرسیدم: ای امیرالمؤمنین! این سفره چیست؟ فرمود: این سفره در این‌جا برای شیعیان ما گسترده شده است. گفتم: این پرنده چیست؟ فرمود: فرشته‌ای است که تا روز قیامت بر آن گمارده شده است. پرسیدم: ای سرور من! او در این‌جا تنهاست؟ فرمود: خضر روزی یک بار از کنار او گذر می‌کند. سپس حضرت دست مرا گرفته است و به سوی دریای دیگری برد. ناگهان به جزیره بزرگی رسیدیم که قصری در آن بود که یک خشت از طلا و خشتی دیگر از نقره و کنگره‌اش از عقیق زرد بود و در هر رکن آن هفتاد صف از فرشتگان بودند. آن فرشتگان به حضرت سلام کردند و حضرت به آنان اجازه داد که به جایگاه خود بازگردند

یوسف فاطمه





سلمان گوید: آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام وارد آن قصر شد و در آن قصر از درختان و میوه‌ها و نهرها و پرندگان و نیز انواع گیاهان داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام شروع به قدم زدن کرد تا این‌که به آن سوی کاخ رسید و بر کنار برکه‌ای که در باغ بود، ایستاد. بعد از آن، به پشت بام آن قصر رفت. در آن‌جا تختی از طلای سرخ بود که حضرت بر روی آن نشست. ما بر قصر مشرف بودیم. ناگهان دریای سیاهی را دیدیم که موج‌هایش چون کوه‌های افراشته بودند. حضرت نگاه تندی به آن نمود و دریا هم‌چون کسی که جرمی مرتکب شده باشد، با نگاه حضرت از جوشش افتاد. گفتم: زمانی که به دریا نگاه کردید، دریا از جوشش افتاد. فرمود: دریا ترسید که در مورد آن، امری صادر کنم. ای سلمان! می‌دانی که این کدام دریاست؟ گفتم: نه. مولای من، فرمود: این همان دریایی است که فرعون و سران او در آن غرق شدند

یوسف فاطمه





آن شهر به وسیله بال جبرئیل به هوا برده شد و بعد هم در هوا پرتاب شد و بعد هم در ته این دریا سقوط کرد که تا روز قیامت در آنجا خواهد بود. از ایشان پرسیدم: ای امیرالمؤمنین! آیا ما به اندازه دو فرسخ (فرسخ؛ واحد اندازه‌گیری مسافت، تقریباً برابر با ۶ کیلومتر) راه پیموده‌ایم؟ فرمود: بلکه به اندازه پنجاه هزار فرسخ (۳۰۰ هزار کیلومتر) راه پیموده‌ای و هزار مرتبه دور دنیا را گشته‌ای. گفتم: مولایم، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: ای سلمان! اگر ذوالقرنین شرق و غرب عالم را زیر گام نهاده باشد و به سد یاجوج و ماجوج رسیده باشد، آیا این کار برای من که امیر مؤمنان و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم، ناممکن است؟ ای سلمان گفتم: چرا، یا امیرالمؤمنین. فرمود: ای سلمان! منم آن رسولی که خداوند او را بر غیب خود آگاه ساخت، و من عالم ربانی هستم و من همان کسی هستم که خداوند سختی‌ها را برایم آسان نموده

یوسف فاطمه





سلمان گوید: در این هنگام صدایی شنیدم که در آسمان فریاد می‌کرد  
و من صدا را می‌شنیدم، اما صاحب آن را نمی‌دیدم. آن صدا می‌گفت:  
راست‌گفتی، راست‌گفتی. تو راست‌گویی و به راست‌گویی شناخته  
شده‌ای. درود خداوند بر تو باد. آن‌گاه حضرت ایستاد و بر اسب خود  
سوار شد و من نیز بر اسب خود سوار شدم. آن حضرت آن دو اسب را  
ندا داد و اسب‌ها به پرواز درآمدند که ناگهان خود را بر دروازه کوفه  
یافتیم. این همه ماجرا در مدتی روی داد که از شب سه ساعت سپری  
شده بود. سپس حضرت فرمود: ای سلمان! وای بر کسی که ما را آن  
گونه که شایسته است، نشناخته و ولایت ما را نپذیرد. ای سلمان!  
کدام یک برتر است؟ محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا سلیمان بن  
داود؟ گفتم: البته که محمد صلی الله علیه و آله و سلم برتر است

یوسف فاطمه





فرمود: ای سلمان! آصف بن برخیا که یک علم از کتاب را دارا بود، توانست در یک چشم بهم زدن تخت بلقیس را به نزد سلیمان بیاورد. پس چگونه نتوانم چنین کاری کنم در حالی من علم یکصد و بیست و چهار هزار کتاب را دارم که خداوند از آن، بر شیت بن آدم پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم خلیل، بیست صحیفه نازل کرد و تورات و انجیل و زبور و قرآن که خداوند نازل نمود، جزو همان یکصد و بیست و چهار هزار کتاب است. گفتم: راست می‌گویی ای امیرالمؤمنین، امام چنین است. فرمود: ای سلمان! کسی که در امور ما و علوم ما شک داشته باشد، هم‌چون کسی است که در معرفت و حقوق ما تردید داشته باشد؛ در حالی که خداوند در چندین جای کتابش ولایت ما را واجب نموده و در کتاب خود آن چه را که دانستنش واجب است، نیز بیان کرده است که این مطلب واضح و آشکار است

یوسف فاطمه

